

# دکتر شریعتی

## و قصه‌های پرغصه

دانشگاه سوربن باید با سوزن فلسفه جدید (تحلیلی، زبان...) رفو می‌شد و جامه دوزندگی به تن می‌کرد. همان گونه که به فرزند خویش احسان توصیه کرد که فلسفه بخواند و او هم سفارش پدر را پذیرفت و خواند.

**۳. خودش:** درمان خودش عرفان بود. او ضد عرفان نبود، بلکه عرفان را در ساحت خصوصی و ساختار شخصی آن می‌خواست، کیمیایی بود که هر جان خسته و زخمی را تک به تک، منحصر با تجربه‌ای جداگانه و گونه‌گون درمان می‌کرد و با شریعتی نیز چنین کرد.

او داوود وار، آهن تحجر را موم کرد. عیسی وار در دل جوانانی که مارکسیست‌ها روز به روز الحادی و مادی‌اش می‌کردند، دیانت و معنویت و منزلت بردمید. موسی وار جوانان دل‌سرد و دل‌مرده را طور سینایی نشانشان داد و زانوان آنان را در برابر محبوب و معبودشان برای نماز و نیایش در دانشگاه تهران در برابر توده‌های‌ها و چپی‌ها بر زمین زد. چون



کیسه بوکسی شد که شاگردانش با مشت زدن به وی ورزیده و توانگر و نیرومند شدند. او راهی عاشقانه برگزید به تعبیر مولانا:  
راه عشق است این ره حمام نیست  
غیر ناکامی در این ره کام نیست  
شد چنین شیخی گدای کوبه کو  
عشق آمد لایالی اتقوا

آنگاه که متفکران سکولار و مبارزی چون آناتول فرانس "برای وی نامه می‌نوشتند که ما تازه به نتیجه رسیده‌ایم که دین را به حوزه‌های فردی ببریم و از نهادسازی آن خودداری کنیم و از تاریخ تلخ آن عبرت‌ها بگیریم، پاسخ می‌داد که من در دین چیزها می‌بینم که شماها نمی‌بینید؛ شماها ابوذر و امام حسین و زینب و... را ندانید و ندانید. دینی که

و شروع به تراویدن و جوشیدن و غریدن کرد. او از غنای خالق و نیاز خویش برست و به راز و ناز خلق پرداخت. دست به شوری شگفت و شعوری شگرف زد. چون جان آفتاب، آب دین را از گل مثلی شوم‌زر و زور و تزویر که همه عدالت‌خواهان در آن مدفون شده بودند، بیرون کشید و از مثلث فکری ابوذر (جامعه اجتماعی)، ابن سینا (جامعه



فلسفی) و حلاج (جامعه عرفانی) ابوذر را برای جامعه فرو خسبیده آن دوران، ابن سینا را برای پسر خویش، دکتر "احسان" و آینده ایران و حلاج را برای خویشتن خویش برگزید. او حلاج و "انالحق" گفتنش را برای جامعه مضر و برای خویشتن خویش مفید می‌دید. سه نقطه و حفره از دیدگاه وی حاجت به درمان داشت:

**۱. جامعه؛** که با ابوذر و علی و زینب و حسین مداوا می‌شد و فیلسوفان هیچ کار کردی و نقشی در مدارا و مدیریت جامعه نداشتند و نمی‌باید می‌داشتند.  
**۲. آینده؛** با فلسفه و عقلانیت و خردورزی؛ یعنی ابن سیناوار درمان می‌شد آن درندگی و پارگی برآمده از جاقوی جامعه شناسی و آموزه‌های

اگر مرا تو نخواهی دلم تو را نگذارد  
تو هم به صلح گرایی اگر خدا بگمارد  
(دیوان شمس)  
نوشتن و سخن گفتن از یک شخصیتی که پیرامون وی، آرای ضد و نقیضی در انداخته می‌شود و مخالفان و موافقان به صف می‌ایستند و صف‌ها می‌شکنند، به گونه‌ای که هواخواهان سینه چاک می‌کنند و بدخواهان می‌شکافندش، بسی دشوار است. همین سخنان ضد و نقیض پیرامون یک شخصیت، اگر از هیچ نکته‌ای حکایت نکند در عالم اندیشه، از تو در تویی و لایه لایه بودن و در یک کلام از بزرگی یک شخصیت حکایت دارد؛ اندیشمندی که درونش، شعله ور، برونش برافروخته بود. هم دل‌های غمزده‌ای را سوخته بود، هم دل دردمند خویش را. لذت جان را در خراب‌آباد اندیشه‌های دنیای مدرنیته و ورود جامعه‌شناسی به یکی از لطیف‌ترین حوزه‌های اعطایی آسمانیان به زمینیان. دین - می‌دید و بی‌صحت جانانه، هیچ خوشی را آراسته نمی‌کرد. وقتی راه‌ها، بسته بود و طمع‌ها گسسته، او آمد و از آسمان‌ها، راه‌ها را برگشود. وقتی نفیر سوسیالیستی ابوذر و نفرت او را از انباشت سرمایه و اختلاف طبقاتی برشنید به قلب و سر، دلبرده او شد و در مدح و ثنایش داد سخن در داد:  
گر نبودی خلق محبوب و کثیف  
ور نبودی خلق‌ها تنگ و ضعیف  
در مدیحت داد معنا دادمی  
غیر این منطق لبی بگشادمی





دکتر شریعتی به همراه همسرش (پوران شریعت رضوی)

مولانا ستون فقرات عرفان ماست و ستون فقرات عرفان مولانا را "عشق" می‌سازد. اگر مولانا شریعتی را از تناقض‌ها و تحمل‌ها و هجوم اندیشه‌ها و انگیزه‌ها و انگیزه‌ها می‌رهاند، این مولانا نیست که چنین می‌کند؛ این همان عشقی است که مولانا مبلغ و مروج آن بود و مولانای مرده را زنده کرده بود؛ عشقی که به آدمی شتاب می‌بخشید و او را گستاخ‌تر می‌کرد و آماده باختن همه چیز:

زاهد با ترس می‌تازد به پا

عاشقان پرنتر از برق و هوا

لابالی بود؛ یعنی به گل پارگی گل پارگان و

سرکگی سرکه فروشان توجهی نمی‌کرد:

لابالی عشق باشد نی خرد

عقل آن جوید کران سودی برد

در پرتو این عشق پرتو افکنی می‌کرد و از سایه انداختن ابرصفتان، اندک واهمه‌ای در دل نداشت:

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود کایشان ریش خود بر می‌کنند

او به خانواده‌ای که از آن برخاسته بود و هم

سفره با انبیا و اولیا بود، سخت وفادار ماند و به طور

عمدی با نمایندگان و مفسران رسمی دین - طبقه

روحانیت - که جزو لاینفک اسلام بوده و هستند و

خواهند بود، از در چالش و ستیز و عناد

درنیامد.

شاید نمونه بارز آن را در سلوک و برخورد

و پیروی ایشان از حضرت امام که برای او

آقای خمینی بود، می‌توان دریافت. او "امت و

امامت" را تئوریزه کرد و از "دمکراسی هدایت

شده" سخن به میان آورد که شرح و بسط آن

را باید به نوبتی دیگر وا گذاشت ■

شرح این هجران و این خون جگر

یک زمان بگذارد تا وقت دگر

نمی‌یافت:

گر نکنی موافقت درد دلی بگیرد

همنفسی خوش است خوش هین مگریز یک نفس

(دیوان شمس)

او هم نفسی نداشت، اما ذوق او گرفت و

ذایقه‌هایی را تلخ و شیرین کرد. سخن درباره

شهادت و حسین میراث آدم - اگر می‌توانی بمیران

اگر نمی‌توانی بمیر؛ آدمیان یا حسینی اند یا یزیدی

- او را به خانواده انقلاب که در رأس و صدر آن

حضرت امام امت قرار داشت، وارد نمود. او پاره‌ای

جملات را ابودروار برای انقلابگران آموخت و آنها

هم بی‌مزد و منت آن جملات را خرج آتشدان

انقلاب می‌کردند. "چه گوارا" همیشه برایش گوارا

بود. حرکت نهضت‌های مسلمان در شمال آفریقا

و سراسر جهان از تیررس وی بیرون نبود.

آنگاه که از تناقض‌های اسلامیات و

اجتماعیاتش دلش می‌شکست، ترمیمش را به

کوبیریات می‌سپرد و شروع به سخن گفتن با

معبودهای خویش چون "پروفیسور گورویچ" و

"پروفیسور ماسینیون" و ... می‌کرد: به تعبیر مولانا

در دیوان شمس و خطاب به شمس:

از تناقض‌های دل پشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

ماسینیون، مولانای او بود، اما خود به فراست و

ظرافت می‌دانست که او هرگز به پای مولانا نرسد.

در دانشگاه سوربون در برابر همه دین‌گریزان و دین

ستیزان از اسلام دفاع می‌کرد. وقتی که زخم دلش،

سختکاری و خونریزی می‌شد، به دامان بی‌دام

خودکشی پناه می‌آورد که شاید آب لطفی بر آن

شعله‌زد. همان دم بود که "مثنوی مولانا" منجی و

نجات بخش او می‌شد، زیرا با خود مولانا هم عنان

و هم کلام بود که مثنوی، صیقل ارواح است و

روح‌هایی که زنگ می‌زند و کهنه می‌شود با مثنوی

زنگارش زدوده و براق و شفاف می‌شود:

مثنوی که صیقل ارواح بود

بازگشتش روز استفتاح بود



اتاق دکتر شریعتی

در حفره‌ها مدفون و در حجره‌ها مستور بود، دکتر

شریعتی عاشقانه عطایش را از سوی سکولارها و

خشک مذهب‌ها به جان خرید و حجابش را بردید

و روحی در آن بردمید، زیرا به تعبیر حافظ:

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

او یک کرشمه از اهل بیت را به صد جفای

ناپرهیزگاران ترجیح داد و با تلخکامی و خونخوری

پذیرفت که در ایران آن دوران، متهم به بهایی و

وهابی و سنی افراطی شود و در عربستان آن دوران،

اتهام شیعه افراطی و شیفته پر احساس و بی منطق



دکتر شریعتی در بین دانشجویان رشته ادبیات

اهل بیت را به جان خرد. از سه "ت"؛ "تقی زاده" و

"تاریخ" و "تقیه" می‌نالید، هر چند که شریعتی، "تقی

زاده" را مصداق روشنفکر خوب‌باخته می‌دید که به

نظر بنده، دکتر او را با میرزا ملکم خان اشتباه

می‌گرفت. او خود حکایت از غصه و صف‌ناپذیری وی

از قراردادهای ننگینی داشت که امضای هیچ

مجتهدی پای آن نبود، اما رد پا و سرانگشت

روشنفکران آشکارا دیده می‌شد و از الینه شدن

روشنفکران می‌نالید. و از تاریخ، حوادثی که نباید

می‌افتاد، ولی افتاده بود و از تقیه، چیزهایی که نباید

پنهان می‌شد، ولی شده بود.

ستیز فکری چندجانبه با مارکسیست‌های

ستبر که روح را منکر بودند و

اگزستانسیالیست‌های سترگ

که روح را تنها ورها شده بریده

از نیستان وجود و گمگشته در

عالم هستی می‌پنداشتند، از

بیرون و تنگ نظری‌های

استخوان سوز و

خشک‌بینی‌های نفسگیر در

درون، سینه سیمین شرحه

شرحه او را مالا مال درد کرده بود

و شرح درد خویش را مشتاقی

جز "گفت‌وگوهای تنهایی"